

توجه به بهداشت روانی به معنی کاستن از بزهکاری است

دکتر فرید فدایی \_ روانپزشک \_ استادیار دانشگاه

اندیشمندان ایران و اسلام به تفصیل درباره تاثیر محیط و عوامل اکتسابی، یا فطرت و

طبیعت، بر رفتار آدمی سخن گفته اند و با تمثیل و روشهای شبه تجربی به گونه ای جذاب

نکات مهمی را عنوان کرده اند.

فردوسی که از گهر و نژاد و هنر می گوید در حقیقت چکیده حکمت باستانی ایران در

مورد این واحد زیستی \_ روانی \_ اجتماعی که انسان می خوانیم به نظم در آورده است.

سعدی نیز مباحثه امروز ما را درباره ژنتیک و محیط عنوان می کند که گاه می سراید:

شگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد

و گاه می گوید:

شمشیر نیک زاهن بدچون کند کسی ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس

امروز می کوشیم بامشاهده دقیق و ترتیب آزمایش به پاسخی برسیم که ادیبان و حکیمان

و فیلسوفان گذشته از طریق منطق و جدل و تمثیل و شهود و اشراق در پی آن بوده اند.

البته در این راه به پیش رفته ایم اما به پاسخ کامل نرسیده ایم.

می دانیم که مسائل زیست شناختی ممکن است در بزهکاری نقشی داشته باشد. تریزومی

XY، یا صرع، یا نشانگان قطعه پیشانی مغز شاید سبب بزهکاری ناخواسته بی گردد.

دانسته ایم که مسائل روانشناختی هم ممکن است به بزهکاری منجر شود: محیط روانی نامناسب خانه، جو بی اعتمادی و سوء ظن، و توهین و تحقیر نسبت به کودک، بزهکار روان \_ نژند می سازد.

می دانیم مسائل جامعه شناسی هم از اسباب بزهکاری است: محرومیت، فقر، بی سوادی، کثرت نامتناسب جمعیت، و تبعیض، بزهکار حرفه ای می سازد.

روزگاری بیماری جسمی، داغ ننگ و مایه طرد و سرزنش و محکومیت و مجازات بود. هنوز هم ریشه هایی از این اندیشه باقی است. حتی امروز نیز بیمار جذام و مسلول از بقایای این دیدگاه در رنجند. سپس روزگاری رسید که نه بیماری جسمی، بلکه بیماری روانی موجب قضاوت منفی اخلاقی و مجازات و آزار و شکنجه می شد. تمدن اسلام، رفتار انسانی با بیمار روانی و درمان و نه مجازات او را توصیه کرد. اکنون بیمار روانی را نه به عنوان گناهکار، بلکه به عنوان بیمار می پذیریم.

اما درباب، بزهکار هنوز همه ما او را بی توجه به ریشه ها و اسباب بزهکاریش، از نظر اخلاقی مورد قضاوت قرار میدهیم و به کیفر او فرمان میدهیم. حال آنکه بسیاری از بزهکاران، بیمارانی هستند که بزهکاری، نشانه بیماری ایشان است و برحسب قاعده کلی اسلامی بیمار و نیازمند درمان هستند، و مهم تر از درمان آن است که از این بیماری اجتماعی پیشگیری کنیم.

چگونه از بزهداری پیشگیری کرد؟ پاسخ به این پرسش در هر عصر برحسب دیدگاه رایج آن عصر و برپایه آگاهی علمی آن دوره متفاوت بوده است.

نخستین اندیشمندان در سپیده دم تاریخ، بیشتر به ذاتی بودن رفتارها، چه خوب و چه شریانه باور داشتند. این باور در طول زمان به صورت دیدگاه پیش ساختگی پرداخت شد. دیدگاهی کگه می پنداشت انسانی کوچک اما کاملاً شکل گرفته در نطفه مرد جای دارد که از هر نظر کامل است و تا هنگام تولد و پس از آن تنها از نظر جثه رشد می کند. جان لاک، با نفی اعتقاد به ویژگیهای ذاتی، رفتارها را فقط ناشی از یادگیری و تجربه دانست. این دیدگاه با اندیشه آزادیگرایانه و مردگرایانه عصر روشنفکری متناسب بود.

وی می گفت کودکان به طور ذاتی خوب و نه بد هستند. همه برابر زاده می وشنند. شرایط، تداعیها، تکرار، تقلید، پاداش، و تنبیه می تواند کودک را نادان و ستیزه جو، یا فرهیخته و نیکو کند.

روسو، که خرمن جنبش رمانتیک را در تاریخ اندیشه ها شعله ور کرد گفت: بگذاریم کودک به گونه بی آزاد استعدادهای فطری خویش را آشکار کند. به آنان بیاموزیم که خود بیندیشند و از تاثیرات مخرب جامعه به دور باشند. آن گاه رفتار بد از آنان نخواهیم دید. بدی و بزه ناشی از محدودیتها و قیدهای اجتماعی است.

داروین لورنتش و تین برگن بر موهبت های ذاتی که در محیط مناسب به صورت رفتارهای سازگارانه در می آید تکیه کرده اند.

فریود ذهنیات و رفتارهای انسان را محصول رشد و تابع قوانین ثابت دانست و رفتارها، از جمله رفتار بزهکارانه را به طور عمدۀ ناشی از انگیزه های ناخود آگاه انگاشت. در پی او گروه عظیمی از جمله آگوست آیکهورن، هیلی، و برونر با دیدی روانکاوانه به تبیین بزهکاری پرداختند.

برحسب نظر آیکهورن، برای یافتن علل بزهکاری نه تنها باید عوامل بر انگیزنده ای را بجوییم که بزهکاری نهفته را آشکار کرده است، بلکه باید دریابیم چه چیزی بزهکاری نهفته را پدید آورده است. طبق نظر او معمولاً کودک با زمینه تکمیل شده برای بزهکاری متولد نمی شود بلکه این زمینه بیشتر به وسیله نخستین تجربیاتی که محیط بر کودک

تحمیل می کند تعیین می گردد. کودک در ابتدا موجودی غیر اجتماعی است یعنی ارضای مستقیم غرایز اولیه را بی توجه به جهان پیرامون خویش می طلبد. پرورش درست کودک عبارت است از راهنمایی او از موقعیت غیر اجتماعی به موقعیت اجتماعی. این وظیفه در آغاز به عهده پدر و مادر و سپس آموزگاران است و در عصر ارتباطات، رسانه

های گروهی نیز در آن سهیم اند. اما رشد برخی کودکان مسیر دلخواه را دنبال نمی کند، از این رو کودک یا غیر اجتماعی باقی می ماند یا با سرکوبی تمایلات غریزی خویش تظاهر به سازگاری اجتماعی می کند که این وضعیت به بزهکاری نهفته موسوم است.

هیلی و برونر با بررسی زندگی خانوادگی بزهکاران نوجوان در قیاس با نوجوانان غیر بزهکار همان خانواده ها دریافتند بزهکاری نماینده انحراف از جریان رفتار مطلوب

اجتماعی است و عامل آن تمایلات ارضاء نشده و در عین حال خنثی شده و محرومیت‌هایی است که سبب نارضایتی عمیق شده است. بزهدکاری در خواسته های ارضاء نشده ریشه دارد و نماینده واکنش به سواقت درونی، افزون بر محرکهای بیرونی است. در مقایسه

بزهدکاران با خواهران و برادران غیر بزهدکارشان آشکار شد که گروه اخیر ناکامیهای یکسان را با حدت کمتری حس می کنند و عده معدودی هم که ناکامیها را همچون گروه بزهدکاران با شدت زیاد حس می کنند روشهای ارضای جبرانی را در مجاری دیگری به جز بزهدکاری می یابند. افزون بر این، غیر بزهدکاران روابط انسانی ارضاء کننده تری رانسبت به بزهدکاران داشتند. بزهدکاران از پیوند عاطفی نیرومند و همانند سازی عاطفی با والد محروم

بودند که منجر می شد به نارسایی در ایجاد سنجش وجدانی و اخلاقی و آرمانگری شخصیت، یعنی فرامن. فرامن نارسای آنان قادر به منع رفتار نامطلوب نبود. این پژوهشگران دریافتند بزهدکاران از ابتدای زندگی خویش به میزانی بیشتر از غیر بزهدکاران مورد مخالفا و طرد قرار می گرفتند، بی قرار و آشفته حال بودند و ارضای نیابتی نیازهای روانشناختی خویش را تنها در بزهدکاری می یافتند.

اریکسون به دیدگاه روانکاری بعد اجتماعی گسترده تری بخشید و تعاملهای کودک را با محیط خویش که می تواند به رفتار سازگارانه یا ناسازگارانه منجر شود بررسی کرد.

پیاژه به چهارچوب شناختی \_ رشدی ذهن و رفتار تکیه کرد و نکاتی را درباب قضاوت اخلاقی کودکان عنوان نمود که سپس کولبرگ، آنها را به عنوان مراحل رشد قضاوت اخلاقی و توجه به قوانین و عمل به آنها بررسی کرد و گسترش داد.

رفتار گرایان تنها به تجربیات محیطی پرداختن که از طریق پاداش و تنبیه رفتار را شکل می دهد.

واتسن ادعا می کرد: اگر به من یک دوجین کودک شیرخوار و محیطهای ویژه ای را برای پرورش آنان بدهید، تضمین می کنم هر کدام را به صورت اتفاقی برگزینم و به گونه ای آموزش دهم که به هر نوع متخصصی که می خواهیم، تبدیل شود: پزشک، حقوقدان، هنرمند، بازرگان، رئیس، و حتی گدا و دزد، بدون توجه به استعدادها و خواسته و تواناییها، و مشاغل و نژاد اسلاف او.

جان بولنی، روانپزشک انگلیسی بهدنبال بررسیهای طولانی و دقیق درباره نوجوانان بزهکار دریافت محرومیت از مراقبت مادری، از جمله جدایی طولانی از مادر، عامل عمده ای در پیدایش بزهکاری است. او به ویژه بر آن چه منش بی عاطفه نامیدد توجه یافت، یعنی ناوانی در برقراری روابط شخصی نزدیک با دیگران، در کسی که در دوران حساس کودکی دچار محرومیت از مراقبت مادرانه بوده است. بولنی خواستار تشخیص زود هنگام این منش، و مقدم بر آن خواستار پیشگیری شد، به نظر او از بسیاری جداییهای طولانی می توان و باید پرهیز کرد.

اندی به عنوان واکنشی در برابر دیدگاه بولبی عنوان کرد که اهمیت تاثیر پدر را بر شکل گیری منش کودک نمی توان نادیده انگاشت و اگر نه در مراحل اول، اما در مراحل بعدی رشد این امر می تواند مهم باشد.

سیری ناس گفت جدایی از مادر یا پدر، به عنوان یک عامل مجزا، جرم زانیست بلکه عاملی فرعی است که به عنوان بخشی از تصویر کلی یک زندگی خانوادگی بی ثبات باید نگریسته شود. امروز از فرهنگ زیر سقف خانه سخن به میان است، یعنی کیفیت همه جانبه روابط خانوادگی که مهم تر از تجربه جدایی است. مایکل را ترهسدار می دهد تجاربی که زی عنوان محرومیت از مراقبت مادری طبقه بندی شده اند پیچیده و متعدد هستند و درست نیست که آنها را به مفهوی واحدی تبدیل کنیم. راتر ویژگیهای مراقبت کافی مادرانه را به صورت زیر معین کرده است: (۱) رابطه عاشقانه (۲) دلبستگی (۳) رابطه ناگسسته (۴) برانگیختن تعامل (۵) رابطه با تنها یک نفر (۶) در خانه خود کودک. راتر می افزاید عشق، پیوندی بادوام، رابطه با ثبات اما نه ضرورتاً ناگسیخته، و برانگیختن تعامل، همه کیفیتهای ضروری هستند اما نیازهایی خیلی بیشتر از اینها هم وجود دارد. کودکان در ضمن به غذا، مراقبت و حمایت، انضباط، الگوهای رفتار، بازی و مکالمه نیاز دارند.

امروز می دانیم نباید بر اهمیت بک دوره و یک رابطه ویژه تاکید بیش از حد کنیم. در بررسی سالهای اول زندگی کودک دقت و کوشش فراوان به عمل آمده است که با قلت بررسیها برای سالهای بعدی زندگی تناسب ندارد.

رابرت اشتراوس بر حسب یافته های پزشکی خویش، هرگونه رفتار نابهنجار ناشی از اختلال در ساختار مغزی دانست. پیروان او پس از مدتی این دیدگاه را به صورت اختلال در کارکرد مغزی تعدیل کردند. هر چند این فرضیه شایسته ای است که برخی اختلالات معین رفتاری در دوران کودکی را با پایه ساختاری یا اختلال کارکرد مغز مرتبط بدانیم اما این فرض به این نتیجه گیری نباید منتهی شود که نشانه های رفتاری را شواهد قهری و ماگزیر اختلال زمینه ای مغز بدانیم. طرح رفتاری بهخودی خود شاهد کافی برای تشخیص ضایعه مغزی خفیف نیست مگر آن که تاریخچه یا شواهد بالینی یا آزمایشگاهی مطمئن به نفع ضایعه مغزی موجود باشد.

در سالهای اخیر، باندورا به یادگیری اجتماعی و نقش رسانه های گروهی بویژه تلویزیون در جهان امروز در شکل دادن به رفتارهای پرخاشگرانه و بزهاکارانه تاکید کرده است. یادگیری اجتماعی از طریق الگو برداری، همانند سازی با بزرگسالان و همسالان برگزیده، و بازخورد از محیط کودک و نوجوان تاثیر می کند.

دیدگاههای جاری در باب پیدایش رفتار بزهاکارانه اکثراً متعادل هستند. بدین معنی که در آنها هم استعداد ژنتیک و هم تجربه محیطی و علاوه بر آن ظرفیت کودک برای تنظیم و تجدید نظم تجربه، در هر مرحله رشد در نظر گرفته می شود. به هر حال بر حسب آن که کدام متغیر را اندازه گیریم و کدام جمعیت را بررسی کنیم ممکن است به نتایج متفاوت برسیم.



از دیدگاه روانی \_ رشدی در تاریخچه خانوادگی مبتلایان به اختلال شخصیت ضد اجتماعی که بخش عمده ای از بزهکاران را تشکیل میدهند نارساییهای چشمگیری در برخی از تعاملهای کودک با والدین ملاحظه می شود که سبب نقص در سازان یافتن سنجش منطقی شخصیت (من)، و سنجش وجدانی آن (فرامن) می گردد.

شخصیت ضد اجتماعی و بزهکار آینده، اغلب کودک ناخواسته است. ابتدای زندگی و رشد مادر او در شرایط ناخوش گذشته است و به انگیزه رهایی و گریز از والدین خویش تن به ازدواج داده است. این زن احساس محرومیت می کند. رنجهای ناشی از بارداری و زایمان، و عدم تحقق خیالپردازیهای او درباره کودک به صورت یک فرشته

کامل، منجر به افزایش دیدگاه عمیق تر و نهفته منفی وی به فرزندش می شود. روابط والدین کودک ضد اجتماعی آینده، اغلب به ترک یا طلاق ختم می شود. احتمال زیاد در این کودک برای نگهداری به دیگران یا موسسات سپرده شود. اگر هم با خانواده خود بماند ممکن است در معرض انواع انحرافها و خشونتها قرار گیرد. این خانواده ها هدف روشنی برای زندگی ندارند. روابط بر پایه عاطفه دو سویه، مهر و اعتماد بنا نمی شود.

کوشش مسئولان مدرسه و دیگر مراجع بای برقراری نوعی مهار بر اعمال نامناسب کودک بای اعتنایی یا حتی مخالف والدین روبه رو می شود و بدین سان کودک از سرمشقهایی مناسب در خارج خانه هم برای همانند سازی مثبت و سالم محروم می ماند. این کودک ضدیت و سرکشی آشکار علیه والد سلطه جو احساس و ابراز می کند که به

آموزگاران مدرسه هم انعکاس یا انتقال می دهد و در نتیجه در مدرسه بی قرار، لجوج و مبارز طلب به نظر می رسد.

با آغاز بلوغ جنسی و تضعیف نیروهای مقید کننده خانواده و با افزایش مسئولیتها و تماسها و الزامات محیطی، تمایلات پیشین به تظاهرات بی پرده تبدیل می شود. هدفهای این نوجوان نا مشخص است و بی قراری همیشگی او شاید ناشی از جستجوی بی حاصل وی برای یافتن آن چه نایافتنی است باشد. تنها محیطی که این نوجوان در آن احساس آرامش می کند محیطی است که وی بتواند بر آن مسلط شود.

دیده می شود والدی که نقش اصلی را در خانواده به عهده دارد، عموماً مادر، رفتار غیر اخلاقی یا ضد اجتماعی را به گونه ای ناخود آگاه در کودک تشویق می کند. گرچه مادر با کلام این گونه رفتارها را در کودک مورد اعتراض قرار می دهد اما این رفتار به صورتی غیر مستقیم از طرف والد پذیرفته می شود.

بزهکار جوانی می گفت: نخستین بار مداد همکلاسیم را دزدیدم. مادر فهمید و در حالی که کتکم می زد گفت: احمق جان آدم فقط به خاطر یک مداد که خودش را دزد نمی کند. این بزهکار چنین استنباط کرد اشکال کارش در ارزانی آن چه دزدیده، بوده است و نه در نفس عمل دزدی. او از آن پس چیزهای گرانتتری دزدی.

در داستانهای کوتاه و اخلاقی کریلف آمده است می خواستند جوانی را به جرم قتل اعدام کنند. تقاضا کرد آخرین خواهش او را که دیدار با مادر بود بر آورند. با دیدن مادر، به

سوی او رفت در همان حال که دستان او را از پشت بسته بودند به وی نزدیک شد و صورت خود را جلو برد. در آن جال همگان می اندیشیدند قصد بوسه به روی مادر را دارد با دندان گوش او را کند و گفت: اگر این زن با نادیده گرفتن دزدیهای کوچک در کودکی، مرا به خلاف تشویق نمی کرد کارم به این جا نمی کشید. این حکایت ساده و کوتاه به خوبی رابطه مبتنی بر عشق و نفرت توأم بزهکار را نسبت به والد خویش نشان می دهد.

به نظر می رسد اجازه دادنهای ضمنی و نهفته والد به کودک برای بزهکاری، نیازهای روان نژدانه والد را که ناشی از عدم ارضای نیازهای کنونی یا کودکی خود اوست به طور نیابتی اوضاء میکند. کودک از طریق اعمال آشکار والد، بی ثباتیها، اشارات و کنایات او در گفتار، یا روشهای متعدد غیر کلامی ارتباط، اجازه نسبی را درک می کند.

بزهکار جوان دیگری می گفت: پدرم همیشه از بی پولی شکایت داشت و به ما می گفت: تا کسی دزدی نکند به جایی نمی رسد. روزی ساعت معلوم را که روی میز جا گذاشته بود دزدیدم و در خانه گفتم آن را پیدا کرده ام. پدر فریاد زد: راستش را بگو. حقیقت را گفتم. سیلی محکمی به گوشم زد و فریاد کشید: زود آن ساعت را بده. ساعت را که دادم کشیده زد و ساعت را به میچ خود بست.

گفتم در عصر ارتباطات، نه تنها پدر و مادر و آموزگار، بلکه رسانه های گروهی هم در تربیت و پرورش کودک نقش دارند. ای نقش متاسفانه همیشه هم مثبت نیست. اگر در

فیلمها و نمایشهای تلویزیون با نمایندگان بدهکاریهای هیجان آور و ماجراجوریهها و خلافهای فرد بزهکار و ضد اجتماعی از جمله دزد و معتاد و قاچاقچی ساعتهای متمادی به بیننده آموزش بدهیم و سپس در آخر کار نشان دهیم که بزهکار به ناگهان دگرگون شد و شخصیتی خوب و انساندوست گردید و بخشوده شد و یا حداکثر، به مجازات هم رسید. ذهن نا پخته کودک و نوجوان چنین خواهد انگاشت که من هم می توانم به وسیله بزهکاری و تبهکاری زندگی جذاب و سرشار از تنعم و قدرت داشته باشم و هرگاه ضرورت داشت ناگهان عوض شوم، یا حتی اگر مجازات شوم در برابر همه خوشیها که داشته ام چه اهمیت دارد.

امید است که با این مطلب به عنوان آغاز گر مبحث روانپزشکی و قانون، در شماره های آینده به مطالب دیگری در این زمینه بپردازیم.